



## صنما جفا رها کن، کرم این روا ندارد

صنما، جفا رها کن، کرم این روا ندارد  
بنگر به سوی دردی که ز کس دوا ندارد 1  
ز فلک فتاد طشتم 2، به محیط غرقه گشتم  
به درون بحر جز تو دلم آشنا دارد  
ز صبا همی رسیدم 3 خبری که می پزیدم  
ز غمت کنون دل من خیر از صبا ندارد  
به رخان چون زر من، به بر چو سیم خامت  
به زر او ربوده شد که چو تو دلربا ندارد 4  
هله، ساقیا، سبکتر، ز درون ببند آن در  
تو بگو به هر که آید که « سر شما ندارد. » 5  
همه عمر اینچنین دم نبده ست شاد و خرم  
به حق وفای یاری که دلش وفا ندارد  
به ازین چه شادمانی که تو جانی و جهانی؟  
چه غمست عاشقان را که جهان بقا ندارد؟  
برویم مست امشب به وثاق 6 آن شکر لب  
چه ز جامه کن گریزد چو کسی قبا ندارد؟  
به چه روز وصل دلبر همه خاک می شود زر  
اگر آن جمال و منظر فر کیمیا ندارد؟  
به چه چشمهای کودن شود از نگار روشن  
اگر آن غبار کویس سر توتیا ندارد؟  
هله، من خموش کردم برسان دعا و خدمت  
چه کند کسی که در کف بجز از دعا ندارد؟

مولانا جلال الدین محمد بلخی  
به کوشش محمد رضا شفیعی کدکنی

- 1 که هیچ کس درمان بخش آن نیست
- 2 طشت افتادن ( از بام یا از فلک ) رسوا شدن.
- 3 رسیدم ، رسید مرا
- 4 سوگند به رخان ( دورخ ) زرد من و سوگند به بر (سینه) سیمین تو که کسی فریب زر می خورد که معشوقی و دلربایی چون تو ندارد.
- 5 این بیت ناظر است به حدیث لی مع الله - مرا با خداوند وقتی هست که در آن هیچ فرشته مقرب یا پیامبر مرسلی جای ندارد . ( از افادات استاد فروزانفر در درس مثنوی )
- 6 وثاق، اتاق